درس ششصد و سی و پنجم

جنس در وعاء عقلی و فرق آن با وجود خارجی

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم
و مِمّا یَجِبُ أن یُعلَمَ أنَّهُ فَرقٌ ما بَینَ الجِنسِ فِی المُرَکّباتِ الخارِجیَةِ وَ بَینَهُ فی البَسائِطِ فَإنَّ الجِنسَ فی المُرَکّباتِ الخارِجیةِ یُمکِنَ أن یُجَرَّدَ عَن جِنسیَتِه وَ یُؤخَذَ بِحَیثُ یَصیرُ نوعاً حَقیقیاً لا بِفَصلٍ مِنَ الفُصولِ بَل بِنَفسِ طَبیعَتِه.[1]

تفاوت معنای حرفی و معنای استقلالی

مرحوم آخوند در این مسئله به یک نکته‌ای اشاره دارند که مسئله به جنس در وعاء عقلی و فرق آن با وجود خارجی برمی‌گردد. گفتیم که جنس در ظرف ذهن یک حقیقت مبهمه‌ای است که احتیاج به فصل دارد و آن جنس ـ آن حیوان ـ فی‌حدّنفسه، معنای فصلی و جنسی خود را نمی‌تواند برساند مگر اینکه به ضمّ ضمیمه باشد؛ یعنی وقتی که در ذهن یک حیوان را تصور می‌کنید این تصور حیوان برای شما یک معنای مبهم است گرچه تصور می‌کنید و این تصور شما یک تصور استقلالی است و یک تصور حرفی مثل آن معنای حرفی نیست ولکن در کُنه و ذات خود آن استقلال، ابهام خوابیده است و یک چیزِ روشن نیست. وقتی از شما سؤال می‌کنند که این شیئی که الآن در اینجا هست چه خاصیتی دارد؟ شما می‌گویید: حیوانیت آن برای ما مشخص است اما اینکه حالا این حیوان چه نوع و چه فصلی دارد، نمی‌دان باید تحقیق کنم تا ببینم در حیوانات نظیری برای آن پیدا می‌شود. مثلاً باید خصوصیات و اطوار آن را ببینیم تا بفهمیم که چه فصلی را می‌توانیم به آن ملحق کنیم ولی حیوانیتش مثل اینکه حرکت می‌کند، غذا می‌خورد، کارها و حرکات آن مثل حیوان است، اینها یک معنا را در ذهن انسان می‌آورد که آن معنای استقلالی است گرچه مبهم است ولی ابهام بودن منافاتی با استقلال ندارد و این غیر از معنای حرفی است که در معنای حرفی اصلاً خود لحاظ معنای حرفی باید همراه با شیء دیگری باشد.

من‌باب‌مثال وقتی که شما می‌گویید: من از قم حرکت می‌کنم و به‌سمت تهران می‌روم، این ابتدائیت حرکت را نمی‌توانید بدون اینکه قم را در اینجا ذکر کنید از «مِن» بفهمید؛ یعنی «مِن» که در اینجا می‌آید باید

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۳.

بعد از یک کلمهٔ استقلالی باشد یعنی یک معنای اسمی باشد که با تدلی به آن معنا بتوانید این حرکت و این ابتدائیت را برسانید والاّ غیر از این امکان ندارد. پس برای اینکه بتوانید آن معنای حرفی را بیان کنید چاره‌ای به ضمّ ضمیمه ندارید ولی اگر همین ابتدائیت را بخواهید به‌صورت استقلالی بیان کنید مثلاً به شما بگویند که ابتدائیت شروع یک کاری است که در تحقق او فاصلهٔ زمانی یا فاصلهٔ مکانی دخالت دارد، اسم آن شروع را «ابتدائیت» می‌گذارید و می‌گویید که ابتدا با انتها فرق می‌کند.

مثلاً من به شما گفتم که از ابتدای این خط شروع به فلان کار بکن، شما رفته‌ای انتهاء آن را انجام داده‌ای، اینکه من گفتم که این کار را ابتدای آن بکن نه انتهای آن، معلوم می‌شود ابتدائیت فی‌حدّنفسه معنای استقلالی است و انتها هم یک معنای استقلالی است؛ ابتدائیت و انتهائیت! اگر بخواهم بگویم که از این خط شروع کن، من باید خط را هم بیاورم و ضمیمه کنم و بگویم که شما از این جای خط مشغول نوشتن بشوید تا به آن نقطهٔ انتها برسید. این معنا، معنای حرفی است. در معانی ذهنیه این‌طور نیست که چون ذهن می‌تواند یک معانی ابهامی را ادراک بکند آن معنای ابهامی حتماً باید معنای حرفی باشد بلکه می‌تواند معنای استقلالی باشد و ذهن یک معنای استقلالی که نیازی به امر دیگری ندارد را احضار و خلق می‌کند و بعد آن معنای استقلالی را با امر دیگری ضمیمه می‌کند یا ضمیمه نمی‌کند، آن مطلب دیگری است؛ اگر ضمیمه کرد نوع می‌شود و اگر ضمیمه نکرد همان معنای بشرط‌لائی که خود جنس تنها باشد و دراین‌صورت دیگر نمی‌تواند بر نوع حمل بشود، آن را هم می‌تواند بیاورد یعنی در ذهن خود می‌تواند بیاورد و کار ذهن است و وقتی کار ذهن است ذهن می‌تواند تجرید کند و این را نسبت به موارد مختلف اعتبار کند و می‌تواند لحاظ‌های مختلفی داشته باشد.

این مسئله‌ای هست که مرحوم آخوند می‌خواهند در اینجا نسبت به این قضیه این توضیح را بفرمایند؛ بگویند که این معنایی را که برای جنس کردید یک معنای ذهنی بود، جنس در این معنا و حضور ذهنی به‌عنوان یک ماهیت مبهمه درنظر گرفته می‌شود و با ضمّ به فصل، نوعی را به‌وجود می‌آورد که آن ماهیت مبهمه معنای لابشرطی است. در لابشرطی بودن آن هست که با ضمیمهٔ به فصل، حقیقت نوعیه را به‌وجود می‌آورد و حالا حیوان یا ضمیمهٔ ناطق یا ناعق یا افتراس در فصول مختلفه می‌شود. آن حیوانیت لابشرطی وقتی که ضمیمه شد یک حقیقت نوعیه را در ذهن ایجاد می‌کند. حالا ببینیم که آیا جنس که آن را ماده برای صورت قرار داده‌ایم، در خارج همین معنای ابهامی را دارد که در ذهن داشت و بدون آن معنای مبهم نمی‌توانستیم به خود آن جنس در خارج، صورت خارجی و صورت عینی ببخشیم یااینکه این‌طور نیست و جنس در خارج یک واقعیت مستقلِ قائم به ذات خودش است که صورت‌های مختلفی به خود می‌گیرد؟!

معنای جسمیت

ایشان می‌فرمایند که اگر در خارج بخواهیم تصور کنیم مثلاً می‌گوییم که جسم، جنسِ برای این انواع خارجی است؛ جسم برای زید، حیوان، بقر، غنم، حمار، سمک و اسد است. یک مادهٔ مشترک که در تمام اینها هست عبارت از همان جسمیت است همان‌طور جسم برای کتاب، دفتر، کاغذ و امثال‌ذلک است. خب این جسمی که الآن در اینجا به‌عنوان جنس برای اینها قرار دادید آیا خود معنای جسم مبهم است که برای رفع ابهام خود احتیاج به صورت دارد یااینکه دیگر جسم در اینجا ابهام ندارد و گرچه متشکّل به اَشکال مختلف و متصور به صور مختلف است ولی فی‌حدّنفسه ابهام ندارد؟ همین‌که شما به این دست می‌زنید و می‌گویید که این جسم است اما نمی‌دانید کتان است یا صوف یا یک چیز دیگر است، همین‌که جسمیت آن را می‌فهمید، اگر این در کُنه و ذات خودش حقیقت استقلالی نداشت و حقیقت ابهامی منتفی بود، نمی‌توانستید حتی جسمیت را هم بفهمید. شما جسمیت این را ادراک کردید یا نوع جسمیت را در اینجا ادراک کردید؟! آنچه که در اینجا ادراک می‌کنید و آنچه که دست شما با آن تماس پیدا می‌کند و متوجه می‌شوید یک چیزی هست، «آن چیزی هست» چیست؟! آیا دستتان به هوا خورده یا دستتان به یک چیزی خورده است؟! دستتان به یک شیئی خورده که آن شیء را در ذهن خود به یک واقعیت ملموس و رو پای خود ایستاده احساس می‌کنید. این همان معنای جسمیت است. شیءٌ جوهرٌ ذو أبعادٍ ثَلاثَةٍ مُتِکَمِّم، این واقعیتی است که الآن در اینجا به‌دست آوردید.

بعد یک مقدار بیشتر دقت می‌کنید و بیشتر دست خود را می‌کشید، می‌گویید: این فرش است؛ اینکه الآن دست من با آن تماس گرفته است سَجّاد است، این فرش است که الآن در اینجا با دست من برخورد کرد. اینکه صورت بعدی را متوجه می‌شوید به‌خاطر این نیست که صورت قبلی درنظر شما نیامده بود و خود حقیقت این در نزد شما نیامده بود و این دارای معنای ابهام بود. در اینکه این جسم است ابهامی وجود ندارد و معنای آن تام است. در جسم بودن معنای آن تام است اما اینکه این جسم به چه صورتی هست و صورت نوعیه‌اش چیست، دارای ابهام است. حالا به آن‌هم با دقت و لمس بیشتر و دیدن خود آن شیء پی می‌برید. اگر خیلی می‌خواهید بیشتر دقت کنید در آزمایشگاه ببرید و ببینید ماهیتش چیست. این مراتب بعد است که در هر مرتبه یک پرده‌ای از فصلیت و از صورت برای شما روشن‌تر می‌شود تااینکه به آن پردهٔ آخر می‌رسید که همان چیزی است که واقعیت ربطیهٔ آن شیء با مبدأ را می‌تواند برای شما توضیح بدهد و تفسیر کند.

این چیزهایی که داریم یک‌به‌یک به او می‌رسیم، صورتی بعد از صورت است و بعد از صورت عمقی بعد از عمق است و بطنی بعد از بطن است تااینکه به آن شخص برسیم، فرض کنید شخصی عالم هست، ولیّ خدا هست، شنیدیم که یک ولیّ خدایی در جایی هست و چه و چه و از این مسائل، بلند می‌شویم و می‌رویم اول در می‌زنیم و می‌بینیم نشسته است و ما هم مثل بقیه کنار او می‌نشینیم. خب او هم هیچ حرفی نمی‌زند. تا

بیرون آمدیم می‌گویند که آقا شما ولیّ خدا را دیدی؟! می‌گوییم: آنجا رفتیم و او هم یک آدم بود؛ یک آدم معمم بود و ما چیزی نفهمیدیم و چیزی احساس نکردیم! با او حرف نزدیم، نشست و برخاست نکردیم، مسافرت نرفتیم و چیزی احساس نکردیم، خیلی خب این بار اول است. بعد دفعهٔ دوم پیش او می‌رویم و حرکات و سکنات او را درنظر می‌گیریم، می‌بینیم که نه! مثل اینکه یک چیزی هست! یک کیفیتی در صحبت دارد. مثل اینکه [در مقایسه با افراد دیگر] در وضعیت، ارتباط، در این خصوصیات و اینها یک تفاوتی دارد، وقتی برگشتیم می‌گویند: آقا شما هم شناختی که او ولیّ خداست؟! می‌گویم که والله نفهمیدم ولی احساس می‌کنم که یک چیز کوچکی شاید در این قضیه باشد، حالا یک مقدار بیشتر می‌رویم و یک مقدار ارتباطمان را بیشتر می‌کنیم.

ببینید این نحوه‌ای است که یک‌به‌یک این مسائل دارند می‌آیند درعین‌حال آن شخص هر کسی که هست سر جایش هست؛ اگر شخص ولیّ خدا باشد سر جایش هست و اگر فرد عادی هم باشد سر جایش هست! او که تکان نمی‌خورد! من دائماً چهره عوض می‌کنم و اطلاع من نسبت به آن ماهیت خارجی بیشتر می‌شود و صورت‌هایی که برای من حاصل می‌شود، صورت‌هایی هست که یکی پس از دیگری پیدا می‌شود ولی او این‌طور نیست سر جای خود نشسته است؛ دیروز و امروز و فردای او باهم تفاوتی ندارد. فردا یک مقدار نزدیک‌تر می‌رویم و صحبت می‌کنیم، می‌بینیم که حرف‌هایش فرق می‌کند!

یک بنده خدایی بعد از شهادت مرحوم مطهری پیش مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ آمده بود و می‌گفت که از مرحوم مطهری شنیده بودم که یک هم‌چنین کسی و هم‌چنین فردی هست منتها آن موقع پیش ایشان نرفته بودم. بعد که ایشان فوت کردند، دیگر ما خیلی ناراحت بودیم تااینکه بعد از مدت‌ها یک روز ظهر مسجد رفتیم و دیدیم ایشان نشسته‌اند، نماز ظهر را خوانده‌اند و هنوز نماز عصر نشده است؛ یعنی برای نماز عصر بلند نشدند. رفتم، نشستم و سلام کردم و بدون اینکه خودم را معرفی بکنم گفتم که آقا یک سؤالی دارم خواستم از خدمتتان بپرسم، گفتند که بفرمایید. سؤال راجع به یک قضیهٔ علمی بود، سؤالی از ایشان کردیم و ایشان یک جوابی به ما دادند و برگشتیم. پیش رفیقم رفتم و گفتم که فلانی یکی را پیدا کردم که یک‌سروگردن از آقای مطهری بالاتر هست!

قیاس مع‌الفارق بودن مقایسهٔ اولیاء خدا با دیگران

این برداشت اول است. بعد که آدم می‌آید و می‌رود و مأنوس می‌شود ...، حالا خب بالأخره مدرکات هر کسی متفاوت است و نمی‌توانیم بر مدرکات افراد تعیب کنیم زیرا هر کسی بر طبق مدرکات خود و سعهٔ وجودی خود هست. «یک‌سروگردن بالاتر» اصلاً در اینجا معنا ندارد که انسان بخواهد این‌گونه تعابیر را بیاورد.

قیاس اصلاً قیاس مع‌الفارق است! سروگردن چیست؟! او در یک افقی است، ماها در یک افق دیگر هستیم! اصلاً ما کجا و او کجا؟! افکار ما، افکار کتابی است، رفتار ما، رفتار متعارف و عادی است، نگرش ما، نگرش دنیوی است. خب حالا فرض کنید یک نمازی هم می‌خوانیم و روزه‌ای هم می‌گیریم و تبلیغی هم برای خدا می‌کنیم و ابوحنیفه را هم از مفاخر اسلام می‌شماریم[1] ولی خب علیٰ‌کلّ‌حال آن افقی که آنها دارند و وضعیتی که آنها دارند اصلاً در مُخیَّلهٔ دیگران نمی‌گنجد! واقعیت مسئله این است؛ آنچه در آن عوالمِ آنها می‌گذرد اصلاً در مخیله نمی‌گنجد یعنی اگر من بنشینم تا روز قیامت هم فکر کنم که چیست، نمی‌فهمم چیست! مگر می‌شود؟! نمی‌فهمم!

من‌باب‌مثال به یک بچهٔ پنج‌ساله بگویید که آقا این‌قدر عروسی خوب است! همین‌طور نگاه می‌کند و اگر خیلی بفهمد گمان می‌کند مثل این مجسمه‌ها که روی آنها تور می‌اندازند و در مغازه‌ها هست، عروسی هم مثل این است، می‌گوید: اگر عروسی خوب است یکی از اینها که در مغازه هست بخریم! او از عروس چه دیده است؟! از عروس فقط یک لباس سفید دیده است! چیز دیگر را بابای او دیده است او که ندیده است! می‌گوید: خب بلند شوید برویم یکی از اینها بخریم! چه می‌فهمد؟! واقعاً چه می‌فهمد؟! شما خودتان را بکُشید که بتوانید به این بفهمانید، نمی‌فهمد! چرا؟! چون وضع و حال او اصلاً این نیست، سِنّ او اقتضاء نمی‌کند لذا باید صبر کنید تا بزرگ بشود تا کم‌کم خود او سروگوشش بجنبد تا بفهمد که بابایش ده یا پانزده سال پیش چه می‌گفت!

ما خودمان را بکشیم ـ نه ما، بنده و بالاتر از بنده ـ نمی‌توانیم تا روز قیامت بفهمیم یعنی اصلاً در یک سعهٔ وجودی و در یک مرتبه‌ای از فهم هستیم که برای رسیدن به آن مرتبه جز اینکه انسان این راه را برود، هیچ راهی نیست. اگر تا روز قیامت کتاب و قرآن بخوانید نمی‌فهمید. تا روز قیامت توسل کنید، نمی‌فهمید. هر کاری می‌خواهید بکنید این یک راه دیگر است. تا روز قیامت به احادیث اهل‌بیت علیهم‌السّلام مراجعه کنید، نمی‌فهمید. ارجاع و رجوع به احادیث فهم انسان را نسبت به این مطالب تا حدودی در حدّ اجمال روشن می‌کند اما آیا این فهم، خود نفس را هم دگرگون می‌کند؟! خب اگر این‌طور بود خود علامهٔ مجلسی اول عارف بالله بود! چون او همهٔ روایات ائمه را جمع‌آوری و دسته‌بندی کرده بود! بله، مطالعه و ممارست در اینها یک چیزهایی را به انسان نشان می‌دهد که خبرهایی هست، یک مسائلی و مطالبی هست که باید پیگیری کرد و باید به‌دنبال آنها رفت اما اینکه انسان فقط بنشیند [و به اینها اکتفاء کند، به جایی نمی‌رسد] لذا می‌بینیم افرادی هستند که هفتاد یا هشتاد سال عمر می‌کنند و در این احادیث خیلی هم وارد و خیلی هم چه و چه هستند، بعد یک‌دفعه نگاه می‌کنید می‌گویید: اِ پس چرا این‌طوری حرف زد؟!

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسلام و مقتضیات زمان، ج ۱، ص ۱۰۴.

من یک صحبتی از یکی شنیده بودم که یک بنده خدایی در قم آمده بود صحبت کرده بود ـ همان کسی که زیارت عاشورا را انکار کرده بود و گفته بود که زیارت عاشورا سند ندارد و برای امام نیست! ـ بعد سؤال کرده بودند که حضرت بدون بیّنه و بدون شاهد و دلیل ظهور کنند این چطور می‌شود؟! این چه قسمی هست؟! ایشان این‌طور پاسخ داده بود که وقتی حضرت ظهور می‌کنند یک صندلی می‌آورند یک جا می‌نشینند و یک نوری از آسمان به زمین می‌خورد، حضرت می‌روند در آن نوری که از آن بالا آمده و به زمین خورده است می‌نشینند!

حالا این نورِ لیزر است یا اشعهٔ ماوراء بنفش یا مادون قرمز است، ایشان اینها را نگفتند! ما باید بدانیم که نور از اینها خارج نیست! این نوری که از آسمان می‌آید و به زمین می‌خورد مثل سوراخی که در سقف این خانه‌های قدیمی بود و نور داخل می‌آمد است! حضرت در آن نور می‌نشیند و وقتی در آن نور نشستند، دیگر آن حقایق بر او روشن می‌شود و نیازی به بیّنه ندارد! جناب محترم! پس این ائمه که از واقعیات و احوال خبر می‌دادند، نور آنها کجا بود؟! وقتی که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به سعد وقاص گفت: «در خانهٔ تو گوساله‌ای هست که حسین فرزندم را می‌کشد»،[1] آن موقع مردم نور را کجا دیدند؟! آنجایی که داشت حرف می‌زد، نور به کجای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام خورده بود؟! یا وقتی که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم به عباس گفتند: وقتی از خانه‌ات خارج شدی آن پول‌ها را به زنت داده‌ای و به او گفتی که اگر نیامدم فلان بکن![2] یااینکه امام صادق علیه‌السّلام به شخص رو کردند و گفتند که در سفر فلان کار را کردی! امام رضا گفتند و امثال‌ذلک...، آن نور کجا بود که می‌گویی آنها می‌روند در نور می‌نشینند و وقتی در نور نشستند، آن نور ماوراء بنفش و نور مادون قرمز و از این چیزها به آنها می‌خورد؟!

نور ائمه و اولیا خدا، نور ربط نفس با ملکوت

چرا قضیه این‌طور است؟! می‌دانید چرا؟! چون آقا فلسفه نخوانده است! عرفان نخوانده است! بر این حقیقت نوریه که نوری از عرش به او می‌خورد و او در آن نور قرار می‌گیرد پی نبرده است که این نور برای همهٔ اولیاء است نه‌اینکه فقط اختصاص به حضرت و [آن] زمان دارد. آن نور، نور ربط نفس با ملکوت او است. آن نور، نور حقیقت تعلّقیهٔ خودش با مقام علم پروردگار است. این معنا هست نه‌اینکه این نور مثل سقف حمام‌های قدیم باشد که از آن بالا بیاید یعنی شما نگاه کنید ببینید این‌طور نیست که طرف درس نخوانده است، خوانده است ولی آن چیزی که باید به‌درد او بخورد را نخوانده است. این همان شخص است که وقتی در عراق

---

[1] . الأمالی، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۳۳.

[2] . الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۱۵.

بود فلسفه و عرفان را مسخره می‌کرد. خب تو که داری مسخره می‌کنی، بفرما [می‌توانی] این‌طوری معنا می‌کنی؟! تو که فلسفه و عرفان را مسخره می‌کنی آخر عمرت را هم ببین که بعد از نود سال اگر این را به تو بگویند که پس اِخبار از غیبی که ائمه می‌دادند، این نور کجا بود؟! یا این نور فقط برای امام زمان علیه‌السّلام است؟! آن خبر از غیبی که در آیهٔ قرآن داریم که ﴿وَمَا تَدَّخِرُونَ فِی بُیُوتِکُم﴾[1] که حضرت عیسی از آنها خبر می‌دهد که در خانه چه مخفی کردند و چه گذاشتند، حضرت عیسی هم از آسمان به او نور می‌خورد؟! داخل نور راه می‌رفت؟! بله؟!

علت ادراک نادرست مقام ائمه

همهٔ اینها به‌خاطر این است که نخوانده‌اند و نفهمیده‌اند که در کشف مراتب تجرد برای نفس انسان، آن حقیقت علمیهٔ بالصرافه و اطلاق آن برای شخص منکشف می‌شود، به مقداری که او سعه دارد و به مقداری که وسعت دارد. ما مرتبه‌ای را طی نکردیم و آن حقایق علمی برای ما منکشف نیست، می‌خواهیم آنچه را هم که برای اولیاء پیدا می‌شود با همان ادراک مادی خود بسنجیم، ما نمی‌فهمیم علم چیست! نمی‌فهمیم حقیقت علم چیست! می‌گوییم که حتماً خدا یک کاری می‌کند و یک معجزه‌ای می‌کند، یک نوری از آن بالا می‌آید و او هم می‌رود آنجا می‌نشیند و عکس واقعیت با آن ذرات نور و فوتون‌های نور یکی‌یکی می‌آید و... مثل دستگاه‌های عکس‌برداری رادیوگرافی و رادیولوژی که پرتو اشعه می‌اندازند و این گاما آن چیزها را برمی‌دارد، او هم یک هم‌چنین چیزی است! منتها اشعهٔ گاما و اینها نیست چون آنها سرطان‌زا است خدا هم نمی‌خواهد امام زمان سرطان بگیرد، لذا یک نور دیگر می‌آورد که همان کار گاما را می‌کند و آن صور واقعی را می‌آورد و آنها را به حضرت ارائه می‌دهد!

خب نتیجهٔ صحبت همین است و نتیجهٔ این مطالب به همین‌جا کشیده می‌شود، نتیجهٔ آن همین می‌شود که بنویسیم امام علیه‌السّلام اشتباه می‌کند و این منافاتی با آن مقام قدس و طهارت ندارد! پس امام هم مثل ما شد و تفاوتی نکرد! ما اشتباه می‌کنیم او هم اشتباه می‌کند! چهل جلد کتاب در فقه می‌نویسیم و در آخر آن می‌نویسیم که امام با آن مقام قدس و طهارت اینجا اشتباه کرده است! یک قدس و طهارت اضافه می‌کنیم که مثلاً حالا تجلیل امام را کرده باشیم! بندهٔ خدا هزار جلد کتاب بنویسی به‌اندازهٔ همان یک جمله‌ات نمی‌شود! تو قدس و طهارت نمی‌فهمی چیست! طهارت نمی‌فهمی چیست!

---

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۴۹. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۴۵:
«و آنچه در خانه‌های خود ذخیره نموده‌اید به‌شما خبر می‌دهم.»

لزوم تزکیه و تربیت نفس

اگر می‌خواهی قدس و طهارت را بفهمی بلند شو و برو خودت را تزکیه و تربیت کن و از این مطالب عبور کن و از دنیا و هوس‌ها بگذر، آن‌وقت نیاز به نوشتن قدس و طهارت ندارد و نمی‌گویی که امام اشتباه کرده است! نیازی به گفتن این مسئله نیست. علیٰ‌کلّ‌حال این قضیه‌ای است که دامن انسان را می‌گیرد و انسان را متوجه می‌کند که باید به فکر مسائل دیگر باشد. بله! واقعاً عجیب است! آدم چیزهایی می‌شنود که شاخ درمی‌آورد! خیلی چیزهای عجیب و غریبی می‌گویند. چطور می‌شود که انسان از نظر معرفت و ادراک در یک هم‌چنین افق‌هایی قرار بگیرد؟!

علیٰ‌کلٍّ‌حال این حقیقت جنسیه که الآن برای انسان به‌طور مبهم هست، در وجود خارجی می‌بینیم که خود آن به یک نوع درآمده است یعنی خود آن بدون فصل، نوع شده است و نیازی به فصل در اینجا ندارد، خود این جنس در اینجا جسمٌ مجردٌ جوهرٌ متکممٌ ذو أبعادٍ ثلاثة، خب این جسمیتی که الآن در اینجا قرار گرفته است می‌تواند ماده برای فرس، حمار، انسان و سمک باشد. جسم در اینجا برای هرکدام از اینها می‌تواند به‌عنوان ماده قرار بگیرد. و اگر این [قابلیت] را نداشت که نمی‌توانست ماده باشد. اگر جسم در جسمیت خود استقلال نداشت، نمی‌توانست ماده باشد. اگر در خود جسمیت هم احتیاجی به فصل داشت آن‌وقت چطور فصل بعدی می‌آید و صورت این جسمیت را به صورت خود فصلیت درمی‌آورد درحالی‌که صورت بعد اضافه می‌شود؟! تا جسمی نباشد که صورتی نمی‌تواند بر آن بیاید! بله، در اینکه خود این جسم الآن فی‌حدّنفسه یک جنبهٔ استقلالی دارد که آن را از مجرد مجزا می‌کند، آن احتیاج به یک صورت فصلیه‌ای دارد تااینکه از مجرد ممتاز بشود ولی وقتی که از آن مجرد ممتاز شد، حالا جسم شد و قابلیت تنوّع به انواع مختلف را پیدا کرد، حالا این جسمیت که اسم آن را جهت استعدادی برای آن صورت می‌گذاریم، آیا در خود نیازی به صورت دارد یا ندارد؟ دیگر نیاز ندارد. برای تشخّص خارجی خود نیاز به صورت دارد یعنی جسمیت به اضافهٔ یک صورت، انسان می‌شود. همین جسمیت به اضافهٔ یک صورت، حجر می‌شود.

پس این صورت حجریت نیامده این را جسم کند بلکه او را حجر کرده است. جسمٌ حجرٌ، جسمٌ لحمٌ، جسمٌ عظمٌ، جسمٌ شعرٌ و وبرٌ، جسمٌ ماءٌ این مائیت، شجریت، حجریت، لحمیت و عظمیت نیامده به او جسمیت بدهد بلکه جسمیت را به صورتی درآورده است. خب آن جسمیت سر جای خود هست و وقتی جسمیت سر جای خود باشد، دیگر در اینجا احتیاجی به فصل برای آن صورت ندارد، خودش فی‌حدّنفسه قوام دارد و نوع می‌شود و وقتی نوع شد الآن می‌تواند برای اینها ماده قرار بگیرد. مادهٔ برای سنگ، آب، فرش، خاک، درخت، برگ، نبات و سایر چیزهای دیگر قرار بگیرد. همهٔ اینها به‌خاطر این است که آنچه را که در ذهن به صورت یک حقیقت مبهمه جنس می‌دانستیم، آن حقیقت مبهمه الآن در خارج دیگر ابهام ندارد. آن دیگر در

اینجا جزئی شده است و وقتی جزئی بشود، جسم این صورت و جسم، نوع می‌شود. آن حقیقت مبهمه وقتی در خارج جزئی شد و تشخّص پیدا کرد جسم شد. آن حقیقتِ دیگر که در ذهن فصل بود وقتی که در خارج می‌آید و جزئی و برای دیگران بشرطلا می‌شود او صورت می‌شود.

بنابراین این صورت یک امر متشخص خارجی می‌شود در این صورت جسمیتی هست که آن جسمیت یک امر متشخص خارجیِ متدلّی به همین صورت است و آن جسمیت با جسمیت دیگر تفاوت نمی‌کند یعنی از آن جسمیت، یک جنسیتی را انتزاع می‌کنیم که جنسیت آن که جسمیت به‌نحو مطلق است، آن برای صور مختلفه می‌تواند ماده قرار بگیرد که دراین‌صورت لابشرط هست. همین جنسیت که ماده هست و صورت برای این است همین بشرطلا می‌شود، این بشرطلائی است که الآن برای این است، این ماده بشرطلائی است که برای این کتاب است این ماده برای این لیوان، دستگاه، میکروفون، فرش و امثال‌ذلک است این کاری که آن بشرطلا بودن می‌کند فقط این هست که حضور دیگران را در وجود خود نفی می‌کند؛ یعنی وقتی می‌گوید که من جسمیت آن را در اینجا لحاظ کردم این باعث می‌شود که مادهٔ این کتاب دیگر ماده برای کتاب دیگر قرار نگیرد، ماده برای او قرار نگیرد، ماده برای این قرار نگیرد و فقط مادهٔ مخصوص همین کتاب باشد. این در اینجا بشرطلا می‌شود یعنی این مادهٔ بشرطلا در پذیرش این صورت منحصر است و این ماده‌ای که الآن در اینجا هست، قابلیت برای پذیرش این صورت را ندارد زیرا این ماده، مادهٔ بشرطلائی است که در یک وجود جزئی متشخّص متعیّن لحاظ شده است. این ماده را با این ماده در کنار هم بگذاریم، آن‌وقت جسمیت مطلقه را از این دو ماده انتزاع می‌کنیم. آن جسمیت مطلقه دیگر می‌تواند ماده برای همهٔ اشیاء قرار بگیرد و می‌تواند به‌عنوان جنس برای همهٔ اشیاء قرار بگیرد.

بنابراین اینکه در اینجا جنس را در ذهن به‌عنوان یک ماهیت مبهمه قرار دادیم که بدون فصل می‌تواند قوام پیدا کند، در خارج این‌طور نیست. در خارج این جنس مبهمهٔ ذهنی ما به‌صورت نوع تعیّن دارد؛ تعیّن ذاتی خود را دارد. منتها صورتی که بر او از خارج عارض می‌شود آن جسمیت را به صورتی برمی‌گرداند. لذا دلیل بر این مطلب چیست؟!

خود ما از نظر عرفی این مطلب را هم می‌فهمیم یعنی اگر آمدید یک چیزی را در ترازو گذاشتید می‌بینید ترازو پایین رفت حالا در آن ترازو پنیر، کره، ماست، کتاب و سنگ بگذارید پایین می‌رود و فرقی ندارد. پنیر پایین رفته است یا جسم پایین رفته است؟! کدام‌یک از این دو باعث شده که ترازو پایین برود؟! اگر پنیر بودن باعث شده است که ترازو پایین برود پس اگر سنگ بگذارید نباید پایین برود! چون فرض بر این است که پنیر بودن در پایین رفتن این ترازو دخالت دارد. اگر پنیر بودن در پایین رفتن این ترازو دخالت دارد، دیگر نمی‌شود سنگ دخالت داشته باشد! اگر بگویید: نه، پنیر بودن دخالت ندارد بلکه یک چیز دیگری در اینجا هست که او

باعث شده است ترازو پایین برود، آن همان جسمیت است!

پس جسم در اینجا فی‌حدّنفسه قوامی دارد و فی‌حدّنفسه یک حقیقتی دارد گرچه وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم این پنیر با این سنگ فرق می‌کند. حتی تکه‌تکه‌اش هم بکنیم می‌بینیم که فرق می‌کند. روی دستمان آن را لِه هم بکنیم فرق می‌کند. همه‌طور فرق می‌کند ولی این صورت پنیریت فقط به این، صورت داده است و جسمیت را به این نبخشیده است. جسم، جسمیت خود را از جای دیگری آورده است، صورت پنیریت را از جای دیگری آورده است. لذا همین شیر را که جسم است قبل از اینکه تبدیل به پنیر شود، این شیر را می‌گیرید بعد با یک کارهایی که در آن می‌کنید این را به پنیر تبدیل می‌کنید، پس آن جسمیت را با یک صورت دیگر دارد و ما صورت دیگری را به او اضافه خواهیم کرد. پس این جسم در جسمیت خود که برای انواع متعدده جنبهٔ جنسی دارد، به این صورت پنیری نیاز ندارد بلکه آن جسم، جسم است و برای تبدیل شدن آن مسئلهٔ دیگر است.

با این حرف‌های هفتصد سال پیش آبرویی برای ما نمانده است و به ما می‌خندند. از یک آقایی ـ تازه اینها درس‌خوانده‌ها هستند ـ سؤال کرد که آقا این ائمه که روایات و احادیث و احکام را می‌گویند، از کجا می‌آورند می‌گویند؟! مگر به آنها وحی می‌شود؟! مگر نمی‌گویید که با رسالت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم مسئلهٔ خاتمیت محقق شد، پس این ائمه چه‌کار می‌کنند؟! در مورد پیغمبر خب جبرئیل وحی می‌آورد، مگر بر ائمه هم جبرئیل نازل می‌شود؟! ائمه این احکام را از کجا می‌آورند و می‌گویند؟! احکامی که در زمان رسول خدا نبود، حدیث و سنت آن مسئله نبود، از کجا می‌گویند؟! آقا در جواب می‌فرمایند که ائمه بعضی از اینها را دهان به دهان از پدران شنیده‌اند! مثلاً امیرالمؤمنین نشسته است برای امام حسن جلسهٔ درس گذاشته است که یا حسن بنشین می‌خواهم برای تو احکام حیض و نفاس بگویم! احکامی را که خودم از پیغمبر شنیده‌ام می‌خواهم حالا آن احکام طهارت و استقبال و اینها را بگویم! حضرت هم می‌نشست و بعد هم برای اینکه یادشان نرود حتماً یک کاغذ می‌آورد و ـ کاغذ که آن موقع نبود پوست جمع می‌کردند! ـ می‌نوشت و امام بعدی هم از امام قبلی این احکام را می‌شنید و این را هم بیان می‌کرد. این یک قسم است.

قسم دوم این است که اینها یک احکام نوشته شده‌ای را داشتند که هر امامی آن احکام را به‌عنوان دائرةالمعارف یا کتاب حدیث تحویل امام بعدی می‌داد و اینها به‌خاطر همین اطلاع بر احکام داشتند.

قسم سوم هم این است که در بعضی از موارد خدا اراده می‌کرد و این احکام را در ذهن آنها می‌انداخت؛ آنها توسل می‌کردند و از خدا طلب می‌کردند و خدا هم به ذهن اینها می‌انداخت!

تو را به خدا ببینید در عصر امروز و در وضعیت امروز این طرز جواب دادن است؟! یعنی شما امام را این‌طوری معرفی می‌کنی؟! خدا خیرت بدهد! این امام شد؟! یعنی امام صادق می‌رفت آن کتاب‌ها را باز می‌کرد

و جواب می‌داد؟! وقتی که محمد بن مسلم و زراره و أبی بصیر می‌آمدند، حضرت می‌گفت: یک مقدار صبر کنید و در آن اتاق پشتی و پستو می‌رفت و درِ آن را هم قفل می‌کرد که یک وقتی کسی نرود، بچه‌ای نرود که اینها را پاره کند و جواب را پیدا می‌کرد! چون وقتی که در نجف بودیم [ما هم در کودکی] به کتاب‌های مرحوم آقا حاشیه می‌زدیم! الآن کتاب‌هایی که ایشان دارند حاشیه‌های ما دور صفحات آن هست! ایشان می‌گفتند: بعضی حاشیه‌ها را که می‌زدی به حاشیه اکتفا نمی‌کردی و شروع می‌کردی از اول پاره کردن! از اول تا آخر کتاب را می‌خواندی و حاشیه‌ها را قشنگ می‌کشیدی و می‌گفتی: این را که خوانیدم و دیگر فایده ندارد بعد صفحهٔ اول را پاره می‌کردی بعد دوم و... تا یکی برسد و از تو بگیرد! الآن در بعضی از کتاب‌های ایشان، حواشی ما هم هست!

خلاصه برای اینکه یک وقت بچه سراغ این کتاب نرود، حضرت در اتاق را قفل می‌کرد که این زحماتی که رسول الله و امیرالمؤمنین کشیده‌اند و همین‌طور یداً بیدٍ این اوراق و صفحات رسیده، ازبین نرود! این خیلی باعث تأسف است! فقط باید گفت که خیلی باعث تأسف است که واقعاً چقدر دست ما خالی است!

حاج هادی ابهری بی‌سوادی که امضاء بلد نبود و در جیبش مهر داشت و مُهر می‌زد، مبلغ اسکناس را از روی رنگ آن می‌فهمید، اسکناس پنج تومانی و دو تومانی یک تومانی هم آن‌وقت بود که از روی رنگ آنها می‌فهمید، مراجع آن موقع وقتی که در بعضی موارد گیر می‌کردند از او حکم شرعی سؤال می‌کردند! مرحوم آیةالله میلانی وقتی در یک مسئله گیر می‌کرد می‌گفت: حاجی نفس شما به کدام طرف کشیده می‌شود؟! می‌گفت: نور من می‌گوید که طرف درست این است، و به او عمل می‌کرد! اینها الآن می‌گویند: بله، امام علیه‌السّلام با آن مقام طهارت و قدس می‌رفت کاغذها را این‌طرف و آن‌طرف می‌کرد که ببینید بین آنها حکمی از طرف پیغمبر لساناً بِلسان و یداً بیدٍ آمده یا نیامده است! اگر نبود می‌گفت: خدایا من که داخل این چیزی پیدا نکردم، امامت به خطر افتاده است و من چیزی پیدا نکرده‌ام و وقتی امامت به خطر بیفتد، خدا هم یک کاری می‌کند!

آن بچهٔ نه‌ساله‌ای که به امامت رسید، امام هادی که در نه‌سالگی یا به قولی یازده‌سالگی به امامت رسید ـ حتی امامت امام جواد زودتر بود ـ حاج آقا بفرمایید که ایشان کدام ورق‌ها را رفته بود نگاه کرده بود؟! در کدام اتاق رفته بود؟! وقتی که امام جواد در آن مجلس می‌آید و عموی ایشان می‌آید آن چرت‌وپرت‌ها را می‌گوید و فلان، می‌گوید: «**یا عَمِّ إنَّهُ عظیمٌ عِندَ اللهِ أن تَقِفَ غَداً بینَ یَدیهِ فَیقولَ لَکَ لِمَ تُفتِی عِبادِی بِما لَم تَعلم وَ فِی الأُمَّةِ مَن هُوَ أعلَمُ مِنکَ**»[1] وقتی این حرف را می‌زند، تمام بدنش شروع می‌کند به لرزیدن و بعد تمام

[1] . عیون المعجزات، ج ۱، ص ۱۱۹.

افرادی که در آن مجلس بودند هر سؤالی که داشتند آوردند و حضرت همه را در آنجا جواب داد، حضرت کدام اوراق و صفحات را دیده بود؟! چه زمانی امام رضا، امام جواد را آورده بود و به او تعلیم داده بود؟! مأمون که امام رضا را جلب کرده بود! امام رضا که ننشسته بود به پسر خود درس احکام بدهد!

یعنی باور کنید اینها این روایات را دروغ می‌دانند! باور کنید! من با اینها بودم، می‌گویند: ما نمی‌دانیم! چطور می‌شود یک بچهٔ نه‌ساله اینها را بداند؟! در همین قضیهٔ امام زمان؛ امام زمان که روی دست همهٔ آنها را زد! اگر امام هادی نه‌ساله بود امام زمان که پنج سالش بود! امام زمان ما آمد کاری کرد که هیچ‌کس نکرد؛ یعنی امام زمان مسئولیتِ تشریع تمام افراد را ـ حالا به مسئولیت تکوینی و ولایی عقلمان نمی‌رسد ـ در پنج سالگی عهده‌دار شد. چطور؟! کدام کاغذ را خوانده بود؟! او که تا دیروز وقتی افرادی از این‌طرف و آن‌طرف می‌آمدند حضرت در بغل امام حسن عسگری علیه‌السّلام اجازه نمی‌داد او نامه‌ها را بخواند، حضرت یک توپ می‌انداخت که او دنبال توپ برود، بعد حضرت شروع می‌کرد نامه‌ها را خواندن! اینکه تا دیروز این‌طور بود و تکلیف او این‌طوری بود. کدام کلاس را برای او گذاشته بود؟! کدام نامه را خوانده بود؟! کدام اوراق را برداشته بود نگاه کرده بود؟! همین امام زمان پنج‌ساله، امام زمانی که هفتاد و پنج سال زمان غیبت صغرای ایشان طول کشید و تمام جواب نامه‌ها را آن‌طور می‌داد که خیلی برنامهٔ مفصلی داشت که آن نواب اربعه نامه می‌نوشتند و زیر تشک خود یا زیر سجادهٔ خود می‌گذاشتند بعد صبح که می‌آمد نامه را از زیر آن سجاده بردارد، حضرت جواب نامه را در آن نوشته بود. اینها در چه عالمی هستند؟! چطوری به این مسائل فکر می‌کنند و به مسئله نگاه می‌کنند؟! چطوری اصلاً به این قضایا نگاه می‌کنند؟! بله، در هر زمانی از این امام‌ها زیاد هستند! خیلی می‌توان تصور کرد! در هر زمانی می‌شود فرض کرد، حسین‌های زمان، علی‌های زمان، این‌طوری اشکال ندارد و مطلبی نیست! قضیه خیلی به جایی برنمی‌خورد!

در یک مجلسی بودیم یک نفر می‌خواست بگوید که مثلاً فلان شخص در مقام تشبیه به امام زمان، قابل تشبیه نیستند این‌طور مثال می‌آورد که ایشان کجا و امام زمان کجا؟! ایشان ناخن امام زمان هم نمی‌شود! ناخن امام زمان هم نمی‌شود! حالا آن بندهٔ خدا به میزان آن سعهٔ خود خواسته بود که این قضیه را این‌طور بیان کند!

اللهم صل علی محمد و آل محمد